درس ششصد و چهل و پنجم

بحث وجود یا عدم وجود اجزاء عقلی در بسائط (۳)

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحیم

عرض شد که بعضی‌ها چون در مسئلهٔ جنس و فصل در بسائط نتوانسته‌اند یک حقیقت مشترکی که به‌عنوان ذاتی برای ذاتیات بسائط هست ترسیم کنند، قائل به لوازم آن بسائط از باب جنس و فصل شده‌اند و آنها را به‌عنوان جنس امر مبهم که اینها یک امر مبهم هستند ترسیم کردند. برگشت اشکالی که مرحوم آخوند و سایر افراد به این مطلب می‌کنند به این است که لحاظ امر مبهم در ماهیت یک شیء چیزی را مشخص و متعین نخواهد کرد و چطور ممکن است که یک امر که قابل اشتراک برای سایر انواع بسیطه و غیر بسیطه هست بتواند معیِّن و مشخِّص یک حقیقت نوعیه باشد. این مسئله و اصل اشکالی است که به اینها برمی‌گردد و البته بعد مرحوم آخوند با تقریری که راجع به این مسئله می‌کنند خودشان پاسخ می‌دهند که در این جلسه نمی‌رسیم آن را بیان کنیم، إن‌شاءالله جلسهٔ بعد بیان می‌کنیم.

پس به‌طورکلی صحبت در این است که آیا انسان می‌تواند با لازمهٔ یک شیء، ماهیت یک شیء را تغییر بدهد و تعیین کند و با آثار آن شیء بتواند آن ماهیت مشترک را هم از جهت اشتراک و هم از نظر امتیاز مشخص کند و برای او ماهیتی تصور کند؟ این یک مسئله‌ای است که محل بحث و تأمل است و کل مدار صحبت و اشکال مرحوم آخوند به این قضیه برمی‌گردد. حالا نسبت به آن صحبت شد و خیال می‌کنم خود مرحوم آخوند مطلبی نداشته باشند.

قَد ذَهَبَ بَعضٌ الناس إلی نَفیِ الأجزاءِ العقلیةِ فی البسائط.[1]

گفتند: جزء عقلی به‌عنوان ذاتیات در بسائط راه ندارد زیرا امر بسیط نمی‌تواند دارای جنس و فصل باشد، در جنس و فصل ترکب لازم است و فرض این است که در حقایق بسیطیه مثل اعراض، تصور چنین مسئله‌ای طبعاً مستحیل است.

و أرجَعَها إلی اللَوازِم بِأن یکونَ اللازِمُ المُشترك هوَ الجِنسِ و اللازِمُ المُختَصُ هوَ الفَصل.

این اجزاء عقلیه را به لوازم برگرداندند و گفتند: لازمه‌اش می‌تواند مشخِّص و معیِّن این بسائط باشد مثل کم و کیف و امثال اینها. آنچه که بین این امر بسیط با بسیط دیگر می‌تواند مابه‌الاِشتراک قرار بگیرد را جنس

---

[1] . الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۲۶.

قرار داده‌اند. همین عروض را فرض کنید؛ عروض این عرض بر یک موضوع یک امر مشترکی است که بین همهٔ اینها هست حالا این اثر او است نه‌اینکه خود آن جنبهٔ عروضی یک جنبه‌ای است که خارج از ماهیت شیء باشد.

فرق بین کنایه و استعاره

الآن من این مسئله یادم آمد در مجلسی بودیم و ظاهراً بحث استعارات و کنایات [بود] و خود من در آن زمان مطوّل می‌خواندم، همهٔ آنهایی که آنجا بودند از فضلا بودند و صحبت شد که فرق بین استعاره و کنایه چیست؟ فرق‌هایی که در اصل و حقیقت استعاره ذکر می‌کنند همان استعمال لفظ در غیر از موضوعٌ له و ما وُضعَ له آن است ولی در مورد کنایه این‌طور نیست و استعمال لفظ در خود موضوعٌ له است منتها لازمِ او مورد توجه است یعنی به عبارت دیگر خود مخاطب از استعمال لفظ در موضوعٌ له به آن لازم پی ببرد و به آن برسد و نفس خود موضوعٌ له فی‌حدّنفسه مورد لحاظ و مقصود بالذات نیست. اما در مورد استعاره [این‌طور نیست]، می‌گویند: رَأیتُ أسداً فی الحمام و از اول خود متکلم لفظ را در غیر موضوعٌ له خودش به‌کار برده است که آن همان رجل شجاع است کأنّ به‌جای اینکه بگوید: رَأیتُ رَجُلًا شُجاعاً فی الحمام، گفته است که رَأیتُ أسداً فی الحمام.

لابد رفقا اختلاف تفتازانی و بقیه را در این مسئله به یاد دارند که نظر تفتازانی در مورد استعاره به چه کیفیتی است و سایر افراد چه نظری نسبت به این قضیه دارند.[1]

صحبت در این بود که فرق بین استعاره و کنایه چیست. من تعجب کردم بااینکه یکی از افرادی که در آنجا بود در درس مطوّل خیلی معروف بود و در حوزه و اینها بیست دوره درس مطوّل داده بود، می‌گفت: فرق بین استعاره و مجاز در این است که متکلم باید برای القاء معنای صحیح در استعاره نصب قرینه کند ولی در مورد کنایه نیازی به قرینه نیست و خود شخص باید از آن معنای موضوعٌ له به آن معنا و مفهوم مورد توجه آن شخص منتقل بشود و آن را بفهمد.

فرض کنید شخصی به قم آمده است و نظر مولا بر این است که مورد اکرام قرار بگیرد و من می‌گویم: آقای فلان به قم آمدند، ایشان را دیدید که به قم آمدند؟ این معنایش این است که او را اکرام کن و لازمهٔ این مسئله که ایشان به قم آمدند، اکرام کردن است اما در مورد استعاره خود معنای موضوعٌ له جای خود را به غیر از ما وُضعَ له می‌دهد منتها برای انتقال نیاز به قرینه داریم که «فی الحمام» قرینه می‌شود. ایشان می‌گفت که

---

[1] . جهت اطلاع رجوع شود به المطول، ص ۳۸۱.

فرق بین استعاره و مجاز این است که در آنجا ما نیاز به نصب قرینه داریم و در اینجا نیاز به نصب قرینه نداریم و خود آن کنایه فی‌حدّنفسه کفایت می‌کند برای اینکه این شخص او را در اینجا اکرام کند. یا مثلاً در کنایه می‌گویند که فلانی رَجُلٌ کَثیر الرَماد؛ یعنی خاکستر خانه‌اش زیاد است. البته این مربوط به زمان سابق بود و حالا باید بگویند: اجاقش همیشه روشن است یا درِ منزلش همیشه باز است و مقصود از این باز بودن درِ منزل، ورود ضیوف یا طبخ غذا و امثال‌ذلک است و طبعاً هر زمانی یک اقتضایی دارد.

در آنجا ما این اعتراض را کردیم که این قرینه‌ای که شما الآن می‌گویید که فرق بین استعاره و کنایه می‌باشد، این در مقام اثبات است! شما از فرق بین خود استعاره و کنایه سؤال می‌کنید که در خود استعاره و کنایه چه فرقی است و ماهیت استعاره و ماهیت کنایه در اینجا باهم چه فرقی دارند؟ ولی صحبت از این نمی‌کنیم که چگونه استعاره و کنایه استعمال بشود. یک وقت می‌گوییم: خود استعاره و کنایه باهم چه فرقی دارند، آن یک بحثی است و یک بحث هم این است که حالا متکلم وقتی که می‌خواهد استعاره را به‌کار ببرد، بعد از به‌کاربردن استعاره چگونه باید از مخاطب رفع شبهه کند و برای عدم القاء مخاطب در شبهه، باید چه چاره‌ای بیندیشد؟ این یک مطلب دیگر است و ارتباطی به مفهوم استعاره و کنایه ندارد. مثل اینکه می‌گوییم: فرق بین آقای فلان با آقای فلان که یکی عالم و یکی کاسب است چیست؟ این دو باهم چه فرقی دارند؟ می‌گوییم: فرقشان این است که در منزل آقای فلان، علماء و همهٔ اهل علم می‌آیند اما به منزل آقای فلان، کسبه می‌آیند. اینکه فرق نشد! این آثار و بروزات خارجی است و به خود آن دو شخص کاری ندارد [و] به آن دو فرد از نظر ماهیت و ذات کاری ندارد و این ظاهر و آثار بروزات خارجی است و ارتباطی به آنها ندارد و او مصرّ بود بر اینکه اصلاً فرق اساسی این است.

عدم بازگشت مقام اثبات به ذات و ماهیت شیء

ببینید اصلاً مسئله چگونه است که آدم [تفاوت] اثبات با ثبوت را متوجه نمی‌شود که مقام اثبات هیچ‌وقت به خود ذات و ماهیت شیء برنمی‌گردد و آن ثبوت است که ذات و ماهیت آن را تعیین می‌کند و انسان تا به آن ثبوت نرسد، این اثبات‌ها نمی‌تواند برای او راه‌گشا باشد مگر اینکه چیز داشته باشد. حقیقت استعاره استعمال لفظ در غیر موضوعٌ له است ولکن در حقیقت کنایه، استعمال لفظ در خود موضوعٌ له است و این فرق است منتها متکلم باید برای استعمال لفظ در غیر موضوعٌ له یک قرینه‌ای را بیاورد و اگر قرینه نیاورد اصلاً مطلب مشتبه می‌شود مثلاً شخص بگوید: رَأیتُ أسداً؛ من یک اسدی را دیدم، درحالی‌که منظورش مرد شجاع است. وقتی منظور این کسی که می‌گوید مرد شجاع است، تو چرا می‌گویی: رأیتُ أسداً؟! البته این مسئله منافاتی با آن مسئلهٔ سکاکی که در مورد استعاره است و ما آن را قبول داریم ندارد که در استعاره استعمال لفظ در موضوعٌ

له از اول به‌عنوان تغییر لغوی نیست بلکه تغییر عقلی است.[1] در تغییر لغوی و استعمال لفظ در غیر موضوعٌ له این‌طور است که اصلاً لغت به‌طورکلی معنای خودش را عوض کند همان‌طور که اسد به معنای شیر است، حالا فرض کنید شیر را بردارید و به‌جای آن درخت بگذارید! اصلاً به‌طورکلی معنای لغوی تغییر می‌کند. مثلاً به‌جای اسد رَأیتُ شجراً یا رأَیتُ ثعلباً یا رَأیتُ ذئباً بگذارید که اصلاً به‌طورکلی آن معنا و مفهوم تغییر پیدا می‌کند.

در مورد استعاره باز متکلم لفظ را در خود موضوعٌ له استعمال کرده است یعنی وقتی که می‌گوید: رَأیتُ أسداً، مخاطب قبل از اینکه فی الحمام را بگوید شما همان اسد را می‌فهمید و یک مقدار که این شیر بودن جا افتاد که شخص می‌گوید که شیر را دیده است، چند ثانیه بعد می‌گوید: فی الحمام، این فی الحمام را که می‌گوید، تغییر عقلی را در اینجا اعمال می‌کند نه استعمال لفظ در غیر موضوعٌ له! لفظ در موضوعٌ له خودش استعمال شده است منتها برای این موضوعٌ له، موضوعٌ له را در مجاز عقلی یک معنای سِعی و شمول داده است که رجل شجاع را هم دربر بگیرد و این معنای مبالغه‌ای است و اگر معنای مبالغه‌ای نباشد و شما همان اسد را بردارید و به‌جای آن رجل شجاع بگذارید که دیگر هنر نکردید! مثلاً بگویید که رأیتُ رَجُلاً شُجاعاً فِی‌الحَمام، اینکه چیزی نیست.

اینکه شما در اینجا اسد را استعمال می‌کنید به‌خاطر این نکته است که می‌خواهید بگویید که من واقعاً اسد را دیدم منتها اسدی که یال و کوپال ندارد بلکه آن اسدی است که روی دوپا راه می‌رود و در حمام هم هست. اسد که در حمام نمی‌آید و جای او در غابات و جاهای دیگر است. اما در کنایه شما از اول همان معنا را در نظر می‌آورید منتها قرینه هم نمی‌آورید، نه در اینجا مجازی قائل شدید و نه تغییر و تصرفی شده و نه آن معنای مصداقی را عام کردید و برای آن دو فرد حقیقی و غیرحقیقی ـ همان‌طور که در استعارات هست ـ درنظر گرفتید، صاف گفتید: فلانی همیشه اجاق خانه‌اش روشن است. خب راست هم گفتید ولی آن شخص می‌فهمد که مراد شما از این [جملهٔ] «اجاق خانه روشن است» نفس همین وجود خارجی نیست.

عدم مورد نظر بودن صرف الوجودِ مصداق در کنایه

یعنی در کنایه صرف الوجود این مصداق مورد نظر نیست نه‌اینکه شما این صرف الوجود را قصد نکردید بلکه قصد همین صرف‌الوجود است ولکن مراد و هدف و منظور از این، امر دیگر است. باید بین استعمال لفظ در خود یک مصداق و مفهوم و منظور و مقصود فرق بگذاریم که انسان یک معنایی را از اول قصد نمی‌کند و

[1] . المطول، ص ۳۸۶.

معنای دیگری مراد او است و حتی در مورد ظهورات، مراد جدی مولا در بحث کیفیت استخراج و انتزاع مراد ـ اراده ـ از متکلم، در آنجا هم این مسئله می‌آید که از استعمال لفظ در متکلم دو مراد در اینجا قصد می‌شود؛ یک مراد خود آن موضوعٌ له لفظ است و یک مراد غرض و منظور و غایت این استعمال است که غرض و هدف از این استعمال در اینجا چیست.

تأثیر عمیق فهم نکات ادبی در فهم قرآن و احادیث و متون کلام ائمه علیهم‌السّلام

و در بسیاری از این نکات ادبی هست که انسان باید از احادیث و متون کلام ائمه علیهم‌السّلام و متون اصلی ما مثل قرآن به آن مراد، غرض، هدف و غایت از این مسئله برسد. اینجا است که یک‌مرتبه شما می‌بینید فتوا از این رو به آن رو شد که شما در مواجهه با الفاظ احساس می‌کنید که مقصود و منظور امام فقط صرف القاء این مفهوم نیست بلکه این به معنای القاء یک معنای دیگر کلی و سعی است که امام علیه‌السّلام در قالب روایات مختلف و بیان و تعبیرات مختلف، آن معنای سعی یا آن معنای خاص را مدّنظر دارد و می‌خواهد آن را نسبت به این بیان کند لذا باید در خیلی از نکاتی که در کلمات ائمه علیهم‌السّلام هست دقت بشود.

لزوم دقت در کلمات و عبارات معصومین و اولیاء

یک وقتی من نزد مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ بودم و چند نفر دیگر هم از قوم و خویشان و نزدیکان بودند و یک مطلبی مطرح شد و من دیدم ایشان دارند جواب می‌دهند ولی آنکه من از ایشان سراغ دارم، این صحبت‌ها نیست! مانده بودم که آیا نمی‌خواهند مطرح کنند یا می‌خواهند چه‌کار کنند؟ مدام گوش دادم و صحبت شد و دیدم هنوز مسئله به آن چیزی که ما سراغ داریم و به آن کیفیت نرسیده است. بعد در آخر که قضیه تمام شد، فقط یک کلمه ایشان گفتند! یادم نیست قضیه مربوط به چه چیزی بود، یک کلمه گفتند و همان یک کلمه مشکل ما را حل کرد و بقیه از آن یک کلمه غفلت کردند! یعنی همان یک کلمه [مطلب را عوض می‌کرد]! با آن یک کلمه تمام این یک نیم ساعت تصحیح شد! یعنی خیلی عجیب است که انسان چطور باید در خود کلام و آن تعابیر دقت کند. این مسئله در احادیث خیلی مورد نظر است که چطور امام علیه‌السّلام آن مطلب و مسئله را بیان و روشن می‌کنند.

بطلان اعمال درصورت عناد با ولایت

اتفاقاً ما یکی از موارد را در مسئلهٔ نصب و خلاف بودن دیدیم؛ اگر یادتان باشد در بحث اعادهٔ حج وقتی که از حضرت سؤال می‌کند که من کسی را می‌شناسم که اهل خلاف است و حج انجام داده است، آیا باید

دوباره انجام دهد؟ حضرت فرمودند: خدا از او قبول می‌کند ولی به نظر من [دوباره] برود بهتر است.[1]

اما فرض کنید که در مسئلهٔ نصب حضرت فرمودند که دوباره برود یعنی این [قبول نیست]، خب آن‌وقت در اینجا افراد طبق معمول گفتند که در آنجا که گفتند باید برود این مسئله را می‌رساند و در اینجا که گفتند: نباید برود حمل بر کراهت می‌کند و نرفت هم نرفت، خلاف و نصب تفاوتی نمی‌کند.

اما اگر نظر رفقا باشد به اعتقاد من اینکه مثلاً حضرت در آنجا دارند که إنی أُحِبُ أن یُعید، این را نشان می‌دهد که میزان خلاف و نصبش میزانی نبوده است که اصلاً این نفسِ عمل را از دیدگاه شرع و شارع باطل کند! شخص مخالف بوده است مثل افرادی که نمی‌فهمند و جاهل و مستضعف هستند یا در یک فضایی هستند و در چنین وضعیتی حج هم انجام می‌دهند و حضرت می‌فرماید: [دوباره] برود بهتر است و این‌طور به نظر می‌آید که اگر می‌خواهد بیشتر به او بچسبد دوباره حج انجام بدهد ولی یک وقتی یکی معاند است و آدمی است که این نفس عملی را که دارد انجام می‌دهد با عناد نفسانی طواف می‌کند، آن چه حجی است؟! چه فایده‌ای دارد؟! وقتی دارد این عمل را انجام می‌دهد و لبیک که می‌گوید، با عناد به ولایت این لبیک را انجام می‌دهد، این لبیک در سرت بخورد! آن لبیکی که بدون قبول ولایت باشد لا لبیك و لا سعدیك است که به‌دنبالش خواهد آمد! آن چه فایده‌ای دارد؟! آن فایده‌ای ندارد.

آن کسی که احرامی که می‌بندد از روی عناد است و عرفاتی که می‌رود با عناد می‌رود؛ یعنی نفس عناد را همراه خود می‌برد [فایده‌ای ندارد]! متوجه هستید که می‌خواهم چه چیزی بگویم؟! فرض کنید یک کسی شیشهٔ شرابی در دست گرفته است و یک لباس ملوّث به نجاست ـ شراب ـ را پوشیده است و با این لباس نجس این‌طرف و آن‌طرف می‌رود و هرجا می‌رود این لباس به تن او هست؛ در این اتاق که می‌آید این لباس به تن او هست، بیرون که می‌رود این لباس به تن او هست و این لباس از تنش بیرون نمی‌آید؛ یک لحظه بیرون نمی‌آورد و لباس عوض نمی‌کند تا دوباره این را بپوشد! در حال لبیک گفتن هم لباس نجس تنش کرده است، در حال طواف لباس نجس به تنش کرده است، منظور من آن کسی است که معاند است.

فرض کنید همین عُمَر می‌خواهد لبیک انجام بدهد، این قضیه چطور می‌شود؟ این چه خدایی است؟! این خدایی را که الآن به او لبیک می‌گوید، می‌گوید: خدایا من لبیک به خدایی می‌گویم که خدای بدون علی باشد! به آن خدا لبیک می‌گویم نه خدای با علی! طواف انجام می‌دهم به دور کعبه‌ای که بدون علی باشد! خب بدون علی که فایده‌ای ندارد! می‌دانید مثل چیست؟! مثل یک آدمی است که روده ندارد و از این‌طرف غذا می‌خورد و از آن‌طرف بیرون می‌آید! چه چیزی جذب می‌شود؟! حالا شما دائم به او غذا بده بخورد [فایده‌ای

---

[1] . تهذیب الأحکام، ج ۵، ص ۹.

ندارد]! روزی چند لیتر آب بخورد، تا می‌خورد از آن‌طرف خارج می‌شود چون هیچ چیزی ندارد! فرض کنید اثنی‌عشر هم ندارد چون سی درصد در اثنی‌عشر جذب می‌شود ـ به اثنی‌عشر دوازدهه هم می‌گویند[1] ـ سی درصد آنجا است و هفتاد درصد هم در روده‌ها است. باز هم یک مقداری در روده جذب می‌شود ولی اصلاً جذب ندارد. حالا روده هم ندارد و روده‌اش هم جذب ندارد، بعضی اوقات اتفاق می‌افتد که اصلاً جذب روده به‌طورکلی مختل و فلج می‌شود و این هرچه غذا را می‌خورد حتی اگر شما یک گوسفند به او بدهید بخورد، انگار به‌اندازهٔ ده گرم غذا نخورده است! یک گوسفند خورده است یا فرض کنید که بیست کیلو نان خورده است ولی انگارنه‌انگار، اصلاً هیچ فایده‌ای ندارد!

معنای مستبصر

این شخص هم [این‌طور است] و هر کاری که انجام می‌دهد [انگار انجام نداده است] مثلاً طواف می‌کند اما انگار نکرده است! در اینجا واقعاً اگر این شخص بینه و بین‌الله با چنین حالی ـ نیاز به امام صادق علیه‌السّلام هم نداریم ـ مستبصر بشود یعنی متنبه بشود نه‌اینکه نفهمد، مستبصر به کسی می‌گویند که تفکرش عوض بشود و متوجه جهالتش بشود! این شخص که می‌داند دیگر برای او استبصار معنا ندارد بلکه فقط شاید در اینجا استبصار و تنبه حالی منظور است نه تنبه علمی و معرفتی، او از اول خبر دارد. مستبصر به شخصی می‌گویند که اصلاً به‌طورکلی افکار و عقایدش چیز دیگر بوده است و بعد برمی‌گردد و می‌گوید که این عقاید همه جهل بوده است .... او از اول می‌داند، عُمر از اول می‌داند که حق با چه کسی است و همهٔ اینها را خبر دارد! حالا این شخص ـ اصلاً نیاز به امام صادق علیه‌السّلام نداریم ـ یک‌دفعه توفیق الهی شامل حالش می‌شود ـ نه‌اینکه فکرش ـ و حالش برمی‌گردد، او باید چه‌کار کند؟! باید دوباره برود و انجام بدهد چون ما وَقَعَ لَم یُقصَد و ما قُصِدَ لَم یَقَعَ، شوخی ندارد. امام صادق علیه‌السّلام هم می‌فرماید: «یَقضی» چون باطل بوده است، حج از روی عناد باطل است.[2]

اما در مورد خلاف که صحبت می‌کنند و شخص مخالف است، معنایش این است که گرچه مخالف است و ولایت را قبول ندارد ولی از نظر نفسانی در یک مرتبهٔ از عناد نیست و در عناد قرار ندارد. می‌گوید: ما که نفهمیدیم اینها چه کسی هستند، علی و حسن و ائمه علیهم‌السّلام چه کسی هستند، ما فعلاً همین‌طوری می‌رویم، ما که نفهمیدیم! کسی به کسی نیست!

---

[1] . دَوازدَهه یا اِثناعَشَر یا دئودنوم (به انگلیسی: duodenum) در کالبدشناسی دستگاه گوارش، لوله‌ای توخالی و شبیه به یک لولهٔ خمیده است که معده را به تهی‌روده متصل می‌کند. دوازدهه نخستین و کوتاه‌ترین بخش از رودهٔ باریک است. (محقق)

[2] . الکافی، ج ۴، ص ۲۷۳.

معنای معاند اهل‌بیت علیهم‌السّلام

الآن آدم خیلی از افراد و اشخاص را که می‌بیند، با این مسائل خیلی با اهمال برخورد می‌کنند ولی ما نمی‌توانیم بگوییم که اینها معاند هستند بلکه معاند به فردی گفته می‌شود که شخص عزم دارد و در نفس در مقام عزم و قصد و جزم است و به آن فرد معاند و مخالف و نفی گفته می‌شود و وقتی این‌طور باشد او که می‌گوید: لبیك اللهم لبیك، نمی‌گوید: من دارم خدای بدون علی را لبیک می‌گویم، او اصلاً ذهنش خیلی در این قضیه و مسائل نیست و اکثر مردم این‌طوری هستند یعنی اکثر مردم توجه خاصی نسبت به مسائل و اینها ندارند.

خدا خودش دست آدم را بگیرد، خیلی مسئله مهم است! ما خیال می‌کنیم که نصب و اینها فقط مربوط به ناصبی و فلان است، نه آقا درون خود ما هم نصب هست! من اخیراً شنیدم که یک نفر مطالبی که مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در روح مجرد نوشته‌اند ـ شما هم اسمش را می‌دانید و اینجا هم زده‌اند ـ را برای افراد نوشته است که اگر کسی معتقد به چنین چیزی راجع به سیدالشهداء علیه‌السّلام باشد چگونه است؟ آقایان هم فرمودند: کافر است! آن‌وقت در مطالبش نوشته است که این مطلب را ببینید، طبق نظر علماء این مطلب کفر است! راجع به همان مسائلی که در روح مجرد مربوط به عاشورا است گفته است! این شخص ناصبی است! همین الآن هم ناصبی داریم. تو یک معاندی که صفحهٔ بعد [مطلب ایشان] را که نوشته‌اند نمی‌آوری و خودت هم می‌دانی که منظور این آقا چه چیزی است و خود همین آقا جلساتش نسبت به همهٔ آقایان در مشهد در بین‌الطلوعین جلوتر بوده است و همهٔ آقایان مخالف معتقد بر بیشتر بودن قصد قربت ایشان از همه بودند و گریه‌ها و سینه‌زدن‌های ایشان را با چشمت دیدی، تو الآن ناصبی هستی که این کار را می‌کنی! اینکه دیگر شوخی ندارد. تو که داری این کار را انجام می‌دهی مریضی! تو همان ناصبی هستی ولی حالا عمامه بر سرت گذاشته‌ای، هیچ تفاوتی ندارد! خب خائن! تو چرا صفحهٔ بعد را ضمیمه نمی‌کنی؟! و ای احمق‌هایی که این فتاوا را می‌دهید، چرا سؤال نمی‌کنید که منظور چه چیزی است؟! یا دستتان در یک کاسه است یااینکه از روی جهل است! آن‌وقت شما نگاه کنید همهٔ اینها زعامت این امت و ملت را به‌دست گرفته‌اند و یا علی مدد، دِ برو!

افرادی برای استفتاء پیش من در منزل آمده بودند و گفتند که چند سال قبل یک شخص کاسبی در هند حرفی زده بوده و یک مقاله‌ای داده بود. پیش سایر افراد رفته بودند و گفته بودند که این شخص راجع به امام حسین علیه‌السّلام چنین حرفی زده و اگر کسی چنین حرفی را بزند حکم او چیست؟ فتاوا را به من نشان دادند. آنها گفته بودند: کافر و مرتد و مهدور الدم است! و تا گفتند، گفتم که تا بنده مقاله را نبینم حرف نمی‌زنم. گفتند: آقایان فتوا داده‌اند! گفتم: آقایان به من ارتباط ندارد، من دارم به منزل می‌روم. گفتم: اولاً من باید مقاله را ببینم و ثانیاً باید گویندهٔ مقاله را هم ببینم و از او بپرسم که این حرفی را که زدی و این شبهه‌ای را که انجام دادی چه بوده و چه قضیه‌ای بوده است؟ بعد که مقاله را به من نشان دادند گفتم: چه ربطی دارد؟! به‌خاطر این

[حکم به ارتداد دادند]؟! یعنی یک سؤال نکردند که آقا این حرفی که شما می‌زنی [دلیلی] دارد یا ندارد؟ سریع گفته بودند که او مرتد است، به همین راحتی! و بعد می‌خواستند آن شخص را اعدام کنند یعنی می‌خواستند جهال را در آنجا تحریک کنند و حتی چند نفر هم قصد کشتن او را داشتند البته به‌خاطر ثواب! البته خدا نجاتش داد و من از یک طریقی مطلع شدم که یک مانعی پیش آمد. من در آنجا بر خلاف همهٔ افراد نوشتم که این فرد مسلمان و شیعه است و هیچ اشکالی هم ندارد و کوچک‌ترین هتک احترام نسبت به او شرعاً حرام است و مسئولیت و عواقب برعهدهٔ همان کسانی است که نسبت به او یک هم‌چنین مطالب و اقداماتی انجام دادند و این مسئلهٔ ما جلوی قتل این فرد را گرفت. اگر بنده این کار را نمی‌کردم یک بی‌گناه [کشته] شده بود!

ناصبی؛ انکارکنندهٔ حق

بعد هم که مشخص شده بود به‌خاطر حرف‌های بین دو نفر بوده است و اصلاً اصل قضیه سیاسی بوده است؛ عده‌ای در آنجا باهم نزاع داشتند و آن شخص چشم دیدن این را نداشته است و نمی‌دانم در فلان قضیه دنبال بهانه بودند و این بهانه را به‌دست آوردند و به اینجا آمدند و فتوای قتل را گرفتند و می‌خواستند اعدام کنند! به همین راحتی! بابا یک حساب‌وکتابی و یک تحقیقی، آخر چطور همین‌طوری [حکم به قتل یک شخص می‌کنید]؟! آن‌وقت ما می‌گوییم: ناصبی و ما می‌گوییم: معاند و ما می‌گوییم: فلان! نه آقاجان الآن هم هستند و الآن هم ناصبی وجود دارد و معاند هم وجود دارد؛ هرکسی حق را ببیند [و درمقابلش بایستد ناصبی است]! این سفید است، اگر بگوید: سیاه است ناصبی است! ناصبی به کسی می‌گویند که حق را ببیند و درمقابلش بایستد! آن ناصبی در زمان ولایت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام بود و الآن ناصبی‌ها کسان دیگری هستند.

حالا فرض کنید شخصی با همین حالت نصب و عداوت حج انجام بدهد، همه هم نشسته‌اند و نگاه می‌کنند و دهانشان را بسته‌اند! فقط اگر یکی بیاید و بگوید که فلانی در فلان کار دخالت نکند، آن‌وقت کار به کجا کشیده می‌شود! آسمان به زمین می‌رود و بدترین اهانت‌ها و کارها انجام می‌شود و همین‌طور بیربیر نگاه می‌کند! اگر چنین فردی با چنین خصوصیتی برود و حج را انجام بدهد، ـ اصلاً ما کاری به امام صادق علیه‌السّلام نداریم که حضرت باشند یا نباشند ـ آیا در پیشگاه خدا خودش را مقصر می‌داند یا نه؟! دوباره باید برود انجام بدهد یا نه؟! باید برود انجام بدهد چون حج انجام نداده است. امام علیه‌السّلام هم می‌فرماید: «**یَقضی**»؛ باید برود اما در مورد اینکه یک عده همین‌طوری دنبال و دنباله‌رو آنها می‌افتند و خبر ندارند، حضرت در مورد آنها می‌فرماید: «**یَقضی أحَبُّ إلیَّ**».[1] در مورد اصل و سرکرده و رئیس می‌فرمایند: «**یَقضی**» و در

[1] . تهذیب الأحکام، ج ۵، ص ۹.

مورد این نمی‌فرمایند: «يَقضی أحَبُّ إلیَّ»، «أحَبُّ» اینجا نیست. اما آن «هَمَجٌ رِعاعٌ اتباعُ کُلِّ ناعِقٍ یَمیلونَ مَعَ کُلِّ ریحٍ»،[1] [حسابشان فرق می‌کند]! «ریح» آقا «ریح»! یک لری نشسته بود و به ناگاه صدایی برخاست! فرزندانش همه بخندیدند و او گفت: خدایا این خنده را از لبان فرزندانم محو مفرما! در واقع برای خودش دعا کرد!

«یَمیلونَ مَعَ کُلِّ ریحٍ»! به هر بادی می‌آیند و به هر چاهی می‌روند، این خلق حَیارا! [می‌گویند:] راه بیفت و علم را دست بگیر تا برویم! گفت: اینجا روی در و دیوار عکس می‌بینی؟! گفت: هر کجا می‌نگرم عکس رخت جلوه‌گر است! اینها توحیدی شده‌اند! می‌گویند: دیوار عکس دارد! آسمان عکس دارد! همه عکس دارند! عکسِ خداست! ﴿فَأَیۡنَمَا تُوَلُّواْ فَثَمَّ وَجۡهُ ٱللَّهِ﴾![2]

خلاصه اینها حسابشان فرق می‌کند خب آدم هم می‌بیند مثلاً یکی دو کلمه با او حرف می‌زنی می‌گوید: عجب ما اشتباه کردیم! نگاه کن خطا کردیم دنبال چنین کسی رفتیم! اما آن رئیسشان نه! [می‌گوید که] حرف نزنید، نروید، بیایید و صحبت نکنید! اینها همان افرادی هستند که امام صادق علیه‌السّلام به یکی می‌گوید: «یَقضی» و به یکی می‌گوید: «یُعید». باید این را از لابه‌لای آن عبارات و کلمات و مسائلی که مطرح می‌کند، آن مراد و آن جهت باید از کلام معصوم استفاده بشود! شما یک‌دفعه می‌بینید همهٔ مسائل برمی‌گردد.

وَ حَیثُ یَلزَمُ عَلیه کونَ البَسائطِ المُتِباینةِ الذَوات مُشتَرَکَةً فِی أمرٍ عرضیٍّ بلا جَهَةٍ جامِعةٍ فیها.

از آنجایی که این اشکالی که بر آن وارد می‌شود که همه در یک امری مشترک هستند و جهت جامعه‌ای در اینها نیست که عروض را تصحیح کند؛ هیچ جهت جامعی ندارند بلکه یکی کمّ است و یکی کیف است و یکی جِده است، هیچ‌کدام اینها امر جامعی که در ذات اینها باشد و تصحیح کند نیست بلکه عروض یک امر خارجی است.

وَ کانَ مُتَحاشیاً عَن تجویزِ انتزاعِ أمرٍ واحدٍ مِن نفسِ حقائقَ مُتخالفهٍ ارتَکبَ القولَ بأنَّ الجِنسَ و الفصلَ فی الماهیةِ البسیطةِ کِلاهُمَا مأخوذانِ مِنَ اللَوازِمِ الخاصةِ لها فی الواقع لکِنَّ الأمرُ المُسمیٰ بِالجِنسِ مأخوذٌ مِن اللازمِ المَشکوکِ الاختصاصِ و المسمّی بالفصل من اللازم المتیقّن الاختصاص و فیهِ مِن التَکَلُّف ما لا یَخفیٰ.

از یک طرف این قاعدهٔ عقلی را هم نمی‌تواند بپذیرد که تجویز انتزاع امر واحد از خود حقایق متخالفه بما هی مُتِخالِفَه بشود، این را هم نمی‌تواند بپذیرد. از اینجا باعث شد که ارتَکِبَ القول؛ این را بگوید که جنس و فصلی در ماهیت بسیطه وجود ندارد و از لوازم گرفته می‌شود؛ لوازمی که خاص برای آن حقایق متخالفه در واقع هستند. آن امری که جنس به آن می‌گویند و آن امری که ایشان جنس قرار داده است، از لازم مشکوکُ

---

[1] . الخصال، ج ۱، ص ۱۸۶.

[2] . سوره بقره (۲) آیه ۱۱۵. الله شناسی، ج ۲، ص ۲۵۸:
«پس به هر جانب روی خود را بگردانید، در آنجا وجه خدا وجود دارد.»

الاختصاص است که بین سایر افراد هم هست و آنچه را که این جناب میرزا فصل قرار داده است، از لازم مُتیقِنُ الاختصاص است. یک لازمی را قرار داده است که آن لازم حتماً به همین ماهیت و حقیقت بسیطه برمی‌گردد و لازمهٔ اوست و به غیر او اختصاص ندارد، این لازم را فصل قرار می‌دهد یعنی در واقع حکم فصل برایش قرار می‌دهد که در امر مشکوک هیچ‌وقت انسان نمی‌تواند ماهیت را انتزاع کند.

استثنائات جواز سقط جنین

تلمیذ: در رابطه با سقط جنین اگر تشخیص بدهند که جنینی که به‌دنیا می‌آید نارسایی‌های ذهنی یا بعضی از معلولیت‌های بدنی دارد، تجویز به سقط کردن جایز است؟

استاد: حرام است. آیا باید سر بچه‌ای که به‌دنیا آمد و نارسایی داشت را دم تشت ببرند؟!

تلمیذ: در رابطه با حفظ جان مادر داریم که سقط جنین اشکال ندارد.

استاد: فقط در جایی جایز است که جان مادر [در خطر باشد] یا برای او باعث بیماری باشد که تا آخر عمر موجب اذیت و خطر باشد مثلاً فلج بشود؛ بعضی هستند اگر سقط نکنند نخاع آنها آسیب می‌بیند.

تلمیذ: یعنی احتمال بیماری برای مادر باشد؟

استاد: بله والاّ برای خود جنین این‌طور نیست.

تلمیذ: اگر خود بچه هم که الآن حالت جنین دارد بیماری را داشته باشد چطور؟

استاد: خب داشته باشد!

تلمیذ: چطور برای مادر تجویز قائل می‌شوید؟

استاد: به‌خاطر اینکه خود نفس مادر نفس حی و محترم است لذا موجب بیماری برای او شدن [اشکال دارد] چون خود او الآن یک نفس حی است و از نظر اینکه حفظ حیات واجب است و [جنین] هنوز به مرحلهٔ فعلیت نرسیده است می‌توانیم بگوییم که آن جنبهٔ استعدادی می‌تواند فدای جنبهٔ فعلی بشود.

تلمیذ: چرا ما باعث بشویم که یک امر استعدادی ـ بچه‌ای که در شکم مادر هست ـ به فعلیت برسد و از این‌طرف برای یک امر فعلی استعداد را فدا می‌کنیم؟

استاد: آن مرض است، در جایی که یک امر صحیح فعلی تبدیل به مرض بشود. امر استعدادی فدای امر فعلی می‌شود حالا اگر خودش فی‌حدّنفسه می‌خواهد فعلیت خاصه‌ای پیدا کند، خب بکند ما دیگر دلیلی نداریم.

تلمیذ: دلیلش همین است که در رابطه با خود امر فعلی ترجیح می‌دهیم یعنی ایشان امر فعلی نیست.

استاد: ببینید یک مادری مریض و فلج است و می‌گویند: اگر بچه به‌دنیا بیاوری تفاوتی نمی‌کند و این فلجی تو باقی می‌ماند، آیا دراین‌صورت شما می‌توانید سقط کنید؟ نه، چون فلج هست. یااینکه یک سردرد مزمن یا ناراحتی قلبی پیدا کرده است و [سقط بچه] در بودن و نبودن آن تفاوتی نمی‌کند، دراین‌صورت سقط

حرام می‌شود چون این امر ناراحتی قلبی را دارد. حالا اگر یک مادری هست که قلبش مریض نیست و سالم است و می‌گویند که [اگر سقط نکنی] ناراحتی قلبی پیدا می‌کنی یااینکه تو فلج خواهی شد یا فوت خواهی کرد؛ یعنی مرضی به مرض‌های این مادر سالم اضافه خواهد شد آن‌هم نه مرض عادی بلکه یک مرضی که مرض جدی باشد که او را مختل خواهد کرد، [دراین‌صورت سقط جایز است] والاّ اگر دستش درد بگیرد یا سرش درد بگیرد [جایز نیست]! اگر [سقط نکردن موجب] یک سردردی باشد که او را مختل خواهد کرد، قلب او را از کار خواهد انداخت، فلج شدن و امثال‌ذلک [بشود، سقط کردن جایز است].

اتفاقاً چندی قبل یک موردی بود که با من تماس گرفته بودند و گفته بودند که اگر این سقط نشود، این مادر تا آخر عمر فلج خواهد شد و جنین هم سه یا چهار ماهش بود، من گفتم که باید سقط شود. الآن مسئلهٔ مادر این است که یک انسان صحیح تبدیل به یک انسان مریض خواهد شد! حالا اگر بگویند: خود بچه تا آخر عمر فلج خواهد شد، خب بشود در این مورد که چیزی تبدیل نشده است.

تلمیذ: بحث تبدیل که نیست، بحث وجوب حفظ صحت است.

استاد: خب اینکه اصلاً کسی نیست تا صحت باشد!

تلمیذ: ما از باب مقدمه بودن می‌گوییم.

استاد: از کجا و چه مقدمه‌ای؟! حفظ بدن واجب است و اینکه هنوز بدنی نیست!

تلمیذ: جنین موجود زنده و حی هست و این الآن مستعد برای ...

استاد: الآن حفظ این واجب است، ما این را حفظ کردیم.

تلمیذ: نه حفظ این واجب نیست، حفظ آن از این باب که اگر الآن به‌دنیا بیاید موجب بروز همان مشکله‌ای می‌شود که برای حفظ او وجوب بر ما تعلق گرفته است.

استاد: خیلی خوب وقتی به‌دنیا آمد ما باید نگذاریم که به آن مشکل برسد.

تلمیذ: خب می‌رسد و نمی‌توانیم کاری بکنیم.

استاد: خب برسد به ما چه ارتباطی دارد؟! مثل‌اینکه یک مادری فلج بشود، به ما چه ربطی دارد؟! مثل‌اینکه یک شخصی قلبش درد بگیرد به ما چه ربطی دارد؟! این‌همه بیماری‌های قلبی داریم، به ما چه ربطی دارد؟! صحبت در این است که نباید عملی انجام بشود که انسانیت و سلامت مادر مختل بشود! دفع هرچه که موجب اختلال این سلامت است واجب است. پس این جنین که موجب اختلال سلامت مادر است نه موجب اختلال سلامت خود، این اصلاً وجودش وجود مریض است و اصلاً سلامتی در اینجا مطرح نیست که شما بگویید که دفع آن واجب است!

تلمیذ: ملاك یکی است.

استاد: دوتا است! حفظ سلامت انسان واجب است اما ازبین بردن مریض در حال مرض هم واجب است؟! فرض کنید یک نفر در بیمارستان مریض است، چون مریض است شما می‌روید گردنش را می‌زنید؟!

تلمیذ: اصلاً مرض او به فعلیت نرسیده است.

استاد: کدام؟

تلمیذ: آن شخصی که در بیمارستان هست.

استاد: به فعلیت رسیده است و مریض است.

تلمیذ: جنین را عرض می‌کنم.

استاد: بسیارخوب اینکه الآن هست شما به چه ملاکی می‌گویید که باید او را ازبین برد؟ در اینجا حفظ سلامتی نداریم.

تلمیذ: با توجه به همان ملاکی که برای حفظ سلامت مادرش هست.

استاد: آقا آن ملاک اینجا نیست، آن انسان سالم است و شما نمی‌توانید انسان سالم را مریض کنید ولی وقتی شخصی خودش مریض هست، می‌خواهید آن را چه‌کار کنید؟! می‌خواهید او را ازبین ببرید؟! اگر همان انسان سالم مریض بود شما می‌گویید که چون الآن مریض است و قلبش درد می‌کند و فردا یک فلجی به او اضافه می‌شود برای اینکه او فلج پیدا نکند، سرش را ببرید! چون فردا فلج می‌شود! چون پس‌فردا میگرن می‌گیرد! چون پس آن فردا آپاندیسش درد می‌گیرد! این چه ملاکی است؟!

تلمیذ: حالا همهٔ امراض ...

استاد: آن چه ربطی دارد؟! حفظ بدن و سلامت واجب است و آنچه که موجب اختلال به او هست شرعاً مجاز شمرده شده است. نسبت به جنین هم ما باید ملاحظه کنیم و ببینیم که کدام است؛ اگر یك سردرد ظاهری است، دراین‌صورت نمی‌توانیم [سقط] انجام دهیم. یك وقت بیماری‌ای خطیر و جدی است یعنی سلامت فرد را در معرض قرار می‌دهد مثل فلج شدن و از کار افتادن کبد یا قلب، والاّ اگر یك فشار خونی به او بیاید نه! این‌هم لازم نیست. اگر باعث یك ناراحتی قلبی بشود که بتواند با آن بگذارند، درآن‌صورت هم سقط جایز نیست. در ناراحتی قلبی که موجب خطر بشود، سقط جایز است.

تلمیذ: زمانش هم تعیین می‌شود؟ به مجرد انعقاد نطفه حرمت سقط می‌آید و لازم نیست تا انعقاد نطفه صبر کنیم؟

استاد: نه. اتفاقاً در یکی از این سؤالات سایتی پاسخ دادم. ما شرعاً به چه چیزی انعقاد می‌گوییم؟ به صرف داخل شدن اسپرم در اوول، انعقاد نیست بلکه فقط یک لقاح صورت گرفته است منتها در عین چنین قضیه‌ای ممکن است که این به آن دیواره و جدارهٔ رحم بچسبد و بعد از چسبیدن شروع به ارتزاق و رشد کند و ممکن است به‌واسطهٔ علل و عواملی خارج بشود و ازبین برود، خیلی موارد اتفاق می‌افتد.

معنای عقد

اینها را انعقاد نمی‌گویند، انعقاد از عقد است و عقد یعنی گره خوردن و سفت‌شدن. همین قضیه است که خیلی‌ها از این‌طرف پشت‌بام افتاده‌اند! عُقدَة النِکاح به آن ازدواجی می‌گویند که آن ازدواج گره خورده و سفت شده و تمام شده است ولی یک وقتی شما صحبت محاوره‌ای و معارفه‌ای می‌کنید که شما مایل به ازدواج

هستید یا نه، یا فرض کنید در مورد یک معامله‌ای صحبت می‌کنید که این جنس برای من باشد و قیمت و مسئله را حل می‌کنید و بعد می‌گویید که این برای من. می‌گوییم: این برای شما، ما به کسی نمی‌دهیم. بعد می‌گویید: برویم و برگردیم و چیزی پیش می‌آید و مجلس می‌گذرد و آن تصمیم جدی روی این مسئله انجام نمی‌شود که آن بیع باشد، این را عقد بیع نمی‌گویند! یا مثلاً وقتی دو نفر باهم صحبت می‌کنند و می‌گویند: تمام است، حرف‌هایمان را زدیم و او هم حرف‌هایش را زد و رفع ابهام شد و دیگر مشکلی نداریم و دیگر ما برای هم هستیم و این به او انگشتر می‌دهد و او هم به این انگشتر می‌دهد یعنی دیگر مسئله تمام است، هنوز عقدی خوانده نشده است الآن اگر حساب بکنند از نظر عرفی می‌گویند که این دوتا برای هم هستند و اگر کسی دیگر هم خواستگار داشته باشد، می‌گویند: مسئله تمام است ولی هنوز عُقدةَ النِکاح انجام نشده است و شرع میزانش عُقدةَ النِکاح است یا مثلاً عُقدةَ البیع است یا سایر معاملات است، آنجا اگر مسئله محرز بشود حکم بر طبق آن می‌آید.

انعقاد نطفه به صرف ورود اسپرم در اوول نیست یا حتی به چسبیدنش در همان ابتدای قضیه به دیوارهٔ رحم نیست، ممکن است به‌واسطهٔ ارتزاق چیزی، دوباره بیفتد که خیلی اتفاق می‌افتد! یا به علت علل و عوامل خارجی است یا عوامل داخلی است. ممکن است با خوردن یک مایع اتفاق بیفتد و یا مثلاً بعضی از گیاهان مثل بابونه و امثال‌ذلک از این مسئله جلوگیری می‌کنند! حتی بعضی گیاهان دیگر مثل اسپند به‌طورکلی باعث می‌شود که دفع بشود! زعفران هم که جنبهٔ رقّت خون دارد و کسانی که خون‌دماغ می‌شوند نباید زعفران بخورند! به‌عکس زردچوبه که موجب انعقاد خون است، زعفران باعث رقت خون است. اینها غیر از آن جنبهٔ رقت خون و اینها اصلاً خاصیت دیگری دارند.

اگر در این نطفه این خصوصیت پیدا بشود و به دیوارهٔ رحم بچسبد و ارتزاق بکند و سفت بشود و شروع به ارتزاق کند، این را انعقاد می‌گویند نه فقط صرف مسئلهٔ ورود اسپرم در اوول! لذا یک زمانی [طول می‌کشد]، در این زمان هنوز انعقادی انجام نشده است.

تلمیذ: تقریباً چه زمانی طول می‌کشد؟

استاد: چند روزی طول می‌کشد البته باید مشخص بشود و در افراد فرق می‌کند، در هر زنی فرق می‌کند ولی حدوداً هفت یا هشت روزی کار دارد.

تلمیذ: قبل از تولدش هیچ مشکلی ندارد؟

استاد: نه.

تلمیذ: قابل شناسایی نیست.

استاد: البته با وسایل و دستگاه‌ها می‌شود تشخیص داد.

تلمیذ: نه می‌خواهم بگویم حالات جنین ....

استاد: نه، استصحاب موضوع سابق در اینجا جایز نیست.

تلمیذ: در [یائسه شدن] سید یا غیر سید، سن را از امارات می‌دانند ....
استاد: نه، سن ملاک نیست.
تلمیذ: اگر علائمی باشد آن بقاء بر قبل از یائسگی است؟

استاد: بله. جنبهٔ اغلبیت دارد.

این سؤالات مربوط به جنین خیلی سؤالات قابل تأمل و بحثی هست!!

تلمیذ: در هیچ موردی رضایت زوجهٔ اول برای ازدواج با زوج ثانی ملاک نیست و استثنائی ندارد.

استاد: ...

تلمیذ: کراهت دارد، حرمت که ندارد.

استاد: نه، جایز نیست.

اللهم صل علی محمد و آل محمد